

مانند تختخواب و پیراهن، را کشف کند... فایده استعمالی و همه خصوصیات طبیعی و ریاضی را از حساب انداخت، زیرا استفاده از تختخواب و خصوصیات فیزیکی و هندسی آن با پیراهن فرق میکند، از اینرو معتقد شد که تنها چیزی که میتواند بین این کالا مشترک باقی بماند، همانا کار بشری است که برای تولید آندو کالا مصرف شده است. البته باید توجه داشت که اشتباه اساسی در همین جا نهفته است، زیرا آن دو کالائی که با ارزش برابر در بازار عرضه شده‌اند، اگرچه در استفاده‌ای که می‌رسانند و در خصوصیات فیزیکی و شیمیائی و هندسی مختلفند، ولی علی‌رغم همه این اختلافات در یک صفت پسکولوژی، که به یک نسبت در هر دو کالا وجود دارد، مشترکند، و آن عبارت از مطلوبیت و رغبت بشری در دستیابی باین یا آن کالا می‌باشد. با این ترتیب مطلوبیتی اجتماعی نسبت به تختخواب، و مطلوبیتی اجتماعی نسبت به پیراهن وجود دارد، که برگشت این دو مطلوبیت به استفاده استعمالی است که این تختخواب و پیراهن از آن برخوردارند. بنابراین تختخواب و پیراهن اگرچه در نوع و کیفیت استفاده‌ای که می‌رسانند مختلفند، ولی در یک نتیجه که همان «مطلوبیت بشری» باشد مشترکند. با این ترتیب، بر اساس این عنصر مشترک، دیگر لازم نیست که کار بدان‌سان که مارکسیسم پنداشته، بعنوان تنها امر مشترک بین کالاهائی که با یکدیگر مبادله میشوند بشمار آید، زیرا در تولید دو کالای مورد بحث غیر از کار-کار مصرف شده- امر مشترک دیگری یافتیم.

از این رهگذر پایه استدلال اصلی‌ئی که «مارکس» برای قانون خود عرضه میکند فرو میریزد و طبیعتاً این امکان پیدا میشود که صفت مشترک پسکولوژی جای کار را بگیرد و بعنوان معیار و سرچشمه ارزش شناخته شود. با این ترتیب میتوانیم از همه مشکلات قبلی که «مارکس» با آن مواجه شد رهائی یابیم و در پرتو این عنصر مشترک جدید، پدیده‌هائی را که قانون ارزش مارکسیستی نتوانست تفسیرشان کند تفسیر کنیم. بدین ترتیب نوشته خطی باستانی، و یک دوره کامل تاریخ چاپ شده که از امر مشترک بین آندو کاوش می‌کردیم و آن را در کار، بعلت اختلاف کار مصرف شده در آندو، نیافتیم، میتوانیم امر مشترک بین آندو را، که ارزش مبادله‌ای آندو را

تفسیر میکند، در این معیار جدید پسیکولوژی بیابیم. بنابراین نوشته خطی باستانی و یک دوره کامل تاریخ چاپ شده از آنجهت از یک ارزش مبادله‌ای برخوردارند که مطلوبیت اجتماعی نهفته در آندو در یک درجه متساوی قرار دارد.

همچنین باید خاطر نشان سازیم که مشکلات دیگری که در این زمینه وجود دارد در پرتو این معیار جدید از بین می‌رود.

مسئله شایان توجه این است که مطلوبیت کالا از فایده استعمالی آن سرچشمه می‌گیرد لهذا نمیتوان فایده‌های استعمالی را از احتساب ارزش بیندازیم، و بهمین علت است که می‌بینیم کالائی که فایده‌ای ندارد، بطور مطلق، از ارزش مبادله‌ای برخوردار نمی‌باشد، حال فرق نمیکند که برای تولید چنین کالائی چقدر کار مصرف شده باشد، شگفت در اینجا است که خود «مارکس» نیز با اینکه فایده استعمالی را بعلاوه اختلاف آن در کالاهای متنوع از احتساب ارزش انداخته باین حقیقت اعتراف کرده است، ولی علت چنین ارتباطی را، که بین فایده استعمالی و ارزش مبادله‌ای برقرار است، برای ما روشن نساخته است همچنین توضیح نداده که چگونه فایده استعمالی در جریان بوجود آمدن ارزش مبادله‌ای وارد شده است؟ اما مسئله ارتباط بین فایده و ارزش، در پرتو معیار پسیکولوژی کاملاً روشن می‌باشد، زیرا فایده پایه مطلوبیت میباشد، و مطلوبیت نیز همان معیار ارزش و سرچشمه عمومی آن می‌باشد.

همچنین فایده استعمالی اگرچه پایه اصلی مطلوبیت میباشد، ولی به تنهایی نسبت مطلوبیت‌ش را معین نمیکند، زیرا نسبت مطلوبیت، در هر کالائی، مستقیماً با اهمیت فایده‌ای که کالا می‌رساند متناسب میباشد. از اینرو هرچه کالا بیشتر منشأ فایده قرار بگیرد، نسبت مطلوبیت آن بیشتر میشود. همچنین نسبت مطلوبیت بطور معکوس با حدود امکان دستیابی به کالا متناسب میباشد، لهذا هرچه امکانات دستیابی بکالا بیشتر شود، نسبت مطلوبیت آن کاهش می‌یابد، و مآلاً ارزش کالا تنزل میکند. از طرفی روشن است که امکان دستیابی بکالا، تابع کمیابی و فراوانی آن میباشد، از اینرو میتوان تصور کرد که یک شی، مانند هوا، - بطور طبیعی - آنقدر زیاد و در دسترس

باشد که دستیابی بآن از طبیعت بدون هیچگونه تلاشی امکان داشته باشد. طبیعی است که در چنین حالتی، بعلت عدم مطلوبیت، ارزش مبادله به صفر میرسد، همچنین این تصور حقیقت دارد که هرچه امکان دستیابی به یک شئی، بعلت کمیابی آن، یا مشکل بودن تولید آن،.. کاهش یابد، مطلوبیت آن بیشتر میشود و بالمآل ارزش آن افزایش پیدا میکند (۱).

### تقدیمار کسبیم در بارهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری

ممکن است در بعضی از ذهن‌ها چنین خطور کند که ما وقتی ملاحظات مارکسیسم را در بارهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری مورد بررسی قرار میدهیم، مقصود ما این است که می‌خواهیم این ملاحظات را مردود بشمریم و سرمایه‌داری را بعنوان یک واقعیتی که جامعهٔ اسلامی بدان معترف است از هرگونه خطا و نقصی مبری

۱- این تفسیر بیش از نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» با حقیقت وفق میدهد. مقصود از نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» نظریه‌ایست که بر قانون کاهش سود استوار شده است، و آن عبارت از نظریه‌ایست که ارزش کالا را بر پایهٔ نسبت مطلوبیت «مقدار نهائی» کالا استوار کرده است. اما خود «مقدار نهائی» عبارت از: مقداری است که از همهٔ مقادیر دیگر کمتر مطلوبیت دارد، زیرا بر اثر اینکه تقاضا تدریجاً بر آورده شده، مطلوبیت مقدار نهائی کاهش یافته است. با این ترتیب ارزش همهٔ مقادیر بر طبق آنچه «مقدار نهائی» بر آورده می‌سازد تعیین میشود، از این رو افزایش کالا سبب کاهش «مطلوبیت نهائی» و بطور عموم سبب تنزل ارزش آن میشود.

نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» صد درصد روشن‌گر واقعیت نمی‌باشد، زیرا در برخی از حالاتی که مصرف مقدار، یا مقادیر نخستین کالا علت افزایش مطلوبیت و شدت نیاز به مصرف مقادیر جدید میشود صلیق نمی‌کند، کما اینکه چنین حالتی در مورد موادی که سرعت بآن معتاد میشوند وجود دارد. حال اگر فرض کنیم که نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» صحیح است، نتیجهٔ آن این میشود که ارزش مبادله‌ای در مثل چنین حالتی، با ازدیاد مقادیر عرضه شده از کالا، افزایش یابد، زیرا مطلوبیت یا نیاز در حین مصرف مقدار دوم، از مطلوبیت یا نیاز در حین مصرف مقدار اول بیشتر است، ولی واقعیت عمومی عکس آنرا نشان میدهد، زیرا واقعیت عمومی روشن‌گر این مسئله است که معیار عمومی ارزش میزان نیازی نیست که انسان در حین مصرف «مقدار نهائی» به بر آوردن آن احساس میکند، بلکه میزان امکان دستیابی او بکالا است (باید نظر گرفتن نوع ارزش و اهمیت آن) که ارزش کالا را تعیین میکند.

بداریم، زیرا طبق پندار اینان جامعه اسلامی بمالکیت سرمایه‌داری ابزار تولید باور دارد<sup>(۱)</sup> و اصل مالکیت اشتراکی را مردود می‌شمرد، بنابراین تا آنگاه که اسلام سرمایه‌داری را در دامن خود می‌پروراند، بر محققین اسلامی است که ادعاهای مارکسیسم را درباره واقعیت سرمایه‌داری که در تاریخ جدید ما رسوخ کرده خنثی کنند، و دلائلی در جهت خطا بودن تجزیه و تحلیل مارکسیسم، که عواقب سوء و تضادهای و دست‌آوردهای فجیع سرمایه‌داری را روشن ساخته و مدعی شده که تا نابودی آن مدام در حال شدت و گسترش هستند ارائه دهند.

همانطور که گفته شد ممکن است چنین پندارهائی در ذهن‌ها خطور کند، ولی حقیقت این است که موقعیت اسلامی، یک محقق را ملزم نمی‌سازد که خود را در موقع دفاع از واقعیت سرمایه‌داری موجود، و نظامهای اجتماعی آن قرار بدهد، بلکه تنها نمایان ساختن جزء مشترک بین جامعه اسلامی و جامعه سرمایه‌داری، و بررسی تجزیه و تحلیل مارکسیستی لازم است، تا از این رهگذر روشن شود که تا چه حدودی این تجزیه و تحلیل با آن جزء مشترک ارتباط دارد.

از اینرو خطای محض است که برخی از محققین اسلامی بدفاع از واقعیت سرمایه‌داری غربی گرایش پیدا میکنند و هم‌فربادهای و ناله‌هایی را که از خطاها و فجایع آن سرچشمه می‌گیرد انکار میکنند. اینان از این جهت به چنین گرایشی کشانده میشوند که گمان میکنند که تنها راه مدلل ساختن اقتصاد اسلامی، که به مالکیت خصوصی باور دارد، این است که از سرمایه‌داری غربی بدفاع برخیزند.

همچنین از آنجا که بیشتر دانستیم که عامل اقتصادی، در جامعه، عامل اصلی نمی‌باشد، نتیجه می‌گیریم که روش «مارکس» در تجزیه و تحلیل جامعه

۱- لازم بشود که است که اسلام اصولاً مالکیت خصوصی ابزار تولید سرمایه‌داری را مالکیت نمیداند، چون اسلام برای تملک موازین خاصی دارد که از آن جمله تحصیل مشروع آنست. و از آنجا که سرمایه‌ها در جامعه سرمایه‌داری از راه استثمار انسانی از انسانهای دیگر بدست می‌آید، اسلام روی آن صحه نمی‌گذارد. علی‌علیه السلام فرموده است: «و حرم الربا و استغلال الانسان للانسان» یعنی رباخواری و استثمار انسانی از انسان دیگر تحریم شده است و این گفته بحق یکی از جلوه‌های درخشان اصیل نظام اقتصاد اسلامی بشمار میرود. م.

سرمایه‌داری، و کشف عوامل ویران‌کننده آن اشتباه می‌باشد. البته این قضاوت در صورتی که «مارکس» همه این دستاوردهائی را که در صحنه تاریخ از جامعه سرمایه‌داری سرچشمه گرفته، زائیده پایه اصلی آن، که عبارت از مالکیت خصوصی است بداند و فرض کند که هر جامعه‌ای که به مالکیت خصوصی باور دارد بطور قطع در جهت تاریخی‌ئی که جامعه سرمایه‌داری بدان گام نهاده حرکت میکند و زائیده همان دستاوردها و تضادهائی میشود که جامعه سرمایه‌داری بدان گرفتار بوده است.

از اینرو لازم دانستیم برای روشن شدن موقعیت مانسبت به اندیشه‌های مارکسیسم درباره جامعه سرمایه‌داری، پیوسته دو حقیقت را تأکید کنیم:

۱- هدف سیستم اقتصادی محققین اسلامی، ملزم نمیسازد که آن محققین اوضاع جامعه سرمایه‌داری را تصحیح کنند، و حقایق تلخی را که سرمایه‌داری می‌آفریند انکار کنند.

۲- نمیتوان واقعیت تاریخی جامعه جدید سرمایه‌داری را نسخه بدل هر جامعه‌ای دانست که مالکیت ابزار تولید را تجویز کرده است. همچنین صحیح نیست که دستاوردهائی را که محقق، از بررسی جامعه جدید سرمایه‌داری بآن میرسد بر هر جامعه دیگری که با جامعه سرمایه‌داری در تجویز مالکیت خصوصی وجه مشترک دارد، حتی در صورتی که ساختمان و حدود آن با سرمایه‌داری اختلاف داشته باشد، تعمیم داد.

اما مارکسیسم اصل مالکیت خصوصی را، بسا همه دستاوردهائی که از جامعه سرمایه‌داری پدید آمد.. باین جهت محکوم کرد، تا با اندیشه اصلی خود در تفسیر تاریخ هماهنگی کرده باشد، اندیشه‌ای که میگوید: عامل اقتصادی که نوع مالکیت حاکم بر جامعه نمایشگر آن است، پایه اصلی همه ساختمان اجتماعی میباشد، از اینرو هر رویدادی که در جامعه سرمایه‌داری رخ دهد، ریشه‌های واقعی آن از پایه اقتصادی، یعنی از مالکیت خصوصی ابزار تولید سرچشمه گرفته است. لهذا توسعه فقر و افزایش شبکه‌های احتکاری، و از یادفجایع

استعمار و افزایش توده‌های بیکار، و شدت تضادهای در درون اجتماع، همه از دستاوردهای قطعی و ازدوره‌های تسلسل تاریخی جامعه‌ایست که مالکیت خصوصی را باور داشته است.

لازم بنذکر است که نظر ما در مورد این عقاید مارکسیسم، که در باره جامعه سرمایه‌داری میباشد، در دو امر خلاصه میشود:

- ۱- مارکسیسم مالکیت خصوصی ابزار تولید را با واقعیت سرمایه‌داری آن، که با طبیعت اقتصادی و سیاسی و فکری معینی متمایز شده، آمیخته است. از اینرو همه عواقب وخیم و اقعیت فاسد سرمایه‌داری را از دستاوردهای قطعی هر جامعه‌ای بشمار آورده که مالکیت خصوصی را تجویز کرده است.
- ۲- اصول اقتصادی علمی ادعا شده، که مارکسیسم شکل علمی خود را در تجزیه و تحلیل تضادهای و تحولات جامعه سرمایه‌داری از آن گرفته است، نادرست و اشتباه میباشد<sup>(۱)</sup>.

### تضادهای سرمایه‌داری

اکنون مهم‌ترین تضادهای جامعه سرمایه‌داری را از نظر گاه مارکسیسم، یا عبارت دیگر: محور اصلی تضاد را، مورد بررسی قرار میدهیم، بر طبق نظریه مارکسیسم، تضاد اصلی در جامعه سرمایه‌داری عبارت از سودی است که «تولید بوسیله دستمزد» آنرا در جیب سرمایه‌دارانی که مالک ابزار تولید هستند میریزد. بنابراین علت تضاد ادعا شده، وهمه معمای سرمایه‌داری، که «مارکس» تلاش کرده آنرا در «ارزش اضافی» کشف کند، در سود نهفته است، زیرا «مارکس»

۱- بدلائلی که پیشتر در پاورقی ذکر شد، مالکیت سرمایه‌داری نامشروع میباشد، و ابزار تولیدی را که سرمایه‌داران با غارت و چاپیدن و استثمار مردم بدست آورده‌اند به تولید کنندگان واقعی آن تعلق دارد، و بنظر میرسد که از نویسنده محترم اشتباه باشد که حتی از نظر مالکیت خصوصی بین سیستم سرمایه‌داری ضد مردم، و نظام عادلانه اقتصاد اسلامی وجه اشتراکی قائل شده و از این رهگذر در گیر دعاوی شده که علیه سیستم سرمایه‌داری طرح شده‌اند. م.

باور دارد که ارزش کالا مدیون کار با دستمزدی است که برای تولید آن مصرف شده است، از اینرو اگر سرمایه‌دار مقداری چوب بارزش يك دينار<sup>(۱)</sup> خریداری کند و کارگری را نیز استخدام کند تا از آن چوب تختخوابی بسازد و سپس آن را بارزش دو دينار بفروشد برساند، طبیعتاً آن مقدار چوب ارزش جدیدی پیدا میکند که عبارت از همان دينار دومی‌ئی است که ضمیمه ارزش چوب خام شده است. برطبق قانون ارزش مارکسیستی، سرچشمه این ارزش جدید «کار» میباشد، بدین ترتیب، برای اینکه مالک چوب و ابزار، سودی عایدش شود لازم است که فقط قسمتی از ارزش جدید<sup>(۲)</sup> را - که کارگر آنرا آفریده - بعنوان دستمزد، بکارگر پردازد، ولی قسمت دیگر آنرا، بعنوان سود خاصی که بوی تعلق دارد، بخود اختصاص میدهد. از اینرو، براساس آنچه گفته شد، لازم است که کارگر همیشه ارزشی بیش از دستمزد خویش تولید کند و «مارکس» همین اضافه بردستمزد را «ارزش اضافی» نامیده است و آنرا سرچشمه عمومی همه سودهای طبقه سرمایه‌داری بشمار آورده است.

۱- مقصود دينار عراقی است که تقریباً معادل بیست و يك تومان است. م.

۲- برطبق نظریه مارکسیسم ارزش هر کالا بدو قسمت تقسیم میشود: يك قسمت عبارت از ارزش کار گذشته (مواد اولیه، سوخت و فرسودگی ماشینها و ساختمان و غیره) است و قسمت دیگر عبارت از ارزش «کار جدید» است؛ یعنی کاری که لازم است مصرف شود تا ماده اولیه بصورت کالا درآید. کار جدید بوسیله کارگران یعنی بوسیله سرمایه متغیر انجام میشود، و «کار جدید» نیز بنوبه خود بدو قسمت تقسیم میشود: يك قسمت عبارت از سرمایه متغیر (دستمزدها) است و قسمت دیگر عبارت از «ارزش اضافی» است، که چیزی جز مجموع سود نیست، از اینرو سود یا ارزش اضافی يك قسمت از کار جدید است، کاری که بماده اولیه، فرسودگی ماشینها، ساختمانها و مواد سوخت اضافه میشود تا مواد بصورت کالا دربیایند. و بالاخره «مارکس» از این رهگذر نتیجه میگیرد که این کارگران (مقصود سرمایه متغیر است) هستند که مجموع سود یا ارزش اضافی را تولید میکنند و کار گذشته بصورت ارزش حقیقی کالای تولید شده بدان منتقل میشود. بنا براین از نظر گاه مارکسیسم پولیکه خریدار میپردازد برابر ارزش کار جدید با اضافه ارزش کار گذشته می باشد، از طرفی «ارزش کار جدید» برابر ارزش اضافی با اضافه دستمزد (سرمایه متغیر) می باشد و بالاخره ارزش کار گذشته (سرمایه ثابت) برابر ارزش حقیقی خود کالا می باشد. م.

در حالیکه «مارکس» سود را بر اساس همین جریان، برای ما، تفسیر میکند، ادعا میکند که: نظریه ارزش اضافی نمایشگر همه مسئله سرمایه‌داری میباشد. زیرا اگر جریان تولید سرمایه‌داری را تجزیه و تحلیل کنیم می‌بینیم که مالک، آنچه تولید، ب مواد و ابزار نیاز داشته از بازار گان خریده است. همچنین آنچه تولید، بانرژی بشری نیاز داشته از کارگر خریداری کرده است.

حال اگر جریان این دو مبادله را بررسی کنیم، خواهیم دید که از جهت «فایده استعمالی» دو طرف مبادله میتواند منتفع شوند، زیرا هر یک از دو طرف مبادله، کالائی را که از فایده استعمالی برخوردار است، و به آن نیازی ندارد، به کالائی که به فایده آن نیاز دارد مبادله میکند. ولی این جریان بر «ارزش مبادله‌ای» انطباق پیدا نمیکند، زیرا مبادله طبیعی کالا عبارت از مبادله معادلها میباشد، و طبیعی است که بعلت وجود تعادل، پیدایش سود غیر ممکن میباشد، زیرا هر فردی کالائی میدهد و بجای آن کالائی را، که از نظر ارزش مبادله‌ای برابرند، می‌گیرد، بنابراین سرمایه‌دار از کجا به «ارزش اضافی» یا به سود دست می‌یابد؟!!

«مارکس» در تجزیه و تحلیل خود ادامه میدهد که: غیر ممکن است فرض شود که فروشنده یا خریدار، بدون علت، تنها بخاطر اینکه از امتیاز فروش کالا به قیمتی بیش از ارزش خرید آن، یا بخاطر اینکه کالا را ارزانتر از قیمتش خریده، از سود بهره‌مند میشود. زیرا بالمآل، و پس از یک گردش همین شخص آنچه سود برده زیان خواهد کرد، و آن زمانی است که نقش او از فروشنده به خریدار و یا از خریدار به فروشنده تغییر مییابد. بنابراین ممکن نیست که از فروش کالاها بیش از قیمتشان و یا خرید آنها کمتر از ارزششان «ارزش اضافی» بوجود بیاید.

همچنین نمیتوان گفت که تولید کنندگان باین علت که مصرف کنندگان برای خرید کالاها ارزشی بیش از قیمتشان میپردازند و صاحبان کالاها هم - بعنوان تولید کننده - این امتیاز را دارند که کالاهايشان را با قیمت گرانتر



بفروش برسانند ، بر ارزش اضافی دست می‌یابند . آنچه مسلم است این «امتیاز» معما را حل نمیکند ، زیرا هر تولیدکننده‌ای از جهت دیگر مصرف‌کننده نیز میباشد و لهذا آنچه بعنوان تولیدکننده سود میبرد وقتی مصرف‌کننده می‌شود زیان می‌کند .

از این رهگذر «مارکس» باین نتیجه میرسد که : ارزش اضافی را که سرمایه‌دار بعنوان سود بخود اختصاص میدهد ، جزء ارزش کاری است که کارگر برای تبدیل ماده به کالا مصرف میکند ، و مسلماً مالک بعلت ساده‌ای بر این جزء دست می‌یابد ، و آن علت ساده این است که مالک ، کار کارگر را در مدت مثلاً ده ساعتی که کارگر را استخدام کرده نمیخرد ، تاملزم شود که در عوض آن ، برابر کاروی را بپردازد ، یا عبارتی دیگر ، همه ارزشی را که خود کارگر آفریده بوی بدهد . از طرفی «کار» بسان کالائی نیست که سرمایه‌دار بتواند آنرا با ارزش مبادله‌ای معین خریداری کند - زیرا بعقیده «مارکس» ، کار ، جوهر و پایه ارزش است ، و همه اشیاء ، ارزش خود را از کار بدست می‌آورند ، از اینرو کار نمیتواند ارزش خود را از چیزی بدست آورد ، و بهمین علت هم نمیتواند کالا باشد - بلکه کالائی را که مالک از کارگر خریده است همان نیروی کار است ، یعنی کالائی که ارزش آن بوسیله کمیت کاری تعیین شده که برای حفظ و تجدید آن نیرو لازم است ، مقصود کمیت کاری است که برای تأمین کارگر و محافظت از نیروی وی ضروری است .

بدین ترتیب نتیجه میگیریم که مالک ، نیروی ده ساعت کار را از کارگر خریده است . نه خود کار را ، بطوری که مالک ، آن نیرو را به ارزشی خریده که برای کارگر این ضمانت را کرده که نیرویش را حفظ و تجدید کند ، و آن ارزش عبارت از مزدهائی است که مالک به کارگران میپردازد . اما از آنجا که ده ساعت کار ، بیش از کاری است که تجدید نیروی کارگر و تأمین او بآن نیاز دارد . طبیعتاً سرمایه‌دار پیوسته تفاوت بین ارزش نیروی کار را که به کارگر میپردازد ، و ارزشی که خود کار بوجود میآورد و او از کارگر میباید ، حفظ میکند ، و این تفاوت عبارت

از همان ارزش اضافی‌ئی بوده که سرمایه‌دار آنرا بعنوان سود خالص بخود اختصاص میدهد.

از این رهگذر «مارکس» اعتقاد پیدا میکند که تضاد اصلی را در دستگاه سرمایه‌داری کشف کرده است ، و آنرا در این مسئله نهفته میدانند که : مالک از کارگر نیروی کارش را میخرد . ولی در عوض خود کار را از او میگیرد . از طرفی با اینکه کارگر همه ارزش مبادله‌ای را می‌آفریند ، ولی مالک ، وی را مجبور میسازد که از حق خویش بگذرد و تنها بجزئی از ارزشی که خود بوجود آورده اکتفا کند . سپس مالک جزء دیگر را بعنوان «اضافه» سرقت میکند . و از این رهگذر ، پیکار طبقاتی بین مالک و طبقه کارگر شعله‌ور میشود .

در اینجا باید توجه داشت که نظریه «ارزش اضافی» پیش از هر چیز می‌خواهد ثابت کند که سرچشمه اصلی ارزش کالاها عبارت از کاری است که برای ساختن آنها مصرف شده است ، بدانسان که اگر کارگر همه ارزشی را که در کالا بوجود آورده بگیرد ، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که دیگری از آن سودی ببرد . از اینرو برای آنکه مالک از سودی بهره‌مند شود ، لازم است که وی از ارزشی که کارگر در تولید خویش بوجود آورده سهمی را بخود اختصاص دهد . بنابراین نظریه ارزش اضافی بطور کلی ، بر قانون ارزش مارکسیستی پایه‌گذاری شده است . و این ارتباطی که بین نظریه و قانون برقرار است ، سرانجام سرنوشت آندو را یکی میسازد . بدینسان که این ارتباط باعث میشود که شکست علمی قانون ارزش مبادله ، علت سقوط نظریه ارزش اضافی بشود ، و طبیعتاً باعث سقوط همه نظریات اقتصاد مارکسیستی ، که بر اساس قانون ارزش مبادله پی‌ریزی شده‌اند ، میگردد .

در بررسی قانون ارزش مارکسیستی ، که ستون فقرات همه اقتصاد مارکسیستی بشمار میرود ، توانستیم آگاه شویم که : کار جوهر اساسی ارزش مبادله نمی‌باشد ، بلکه ارزش ، بامعیار ذاتی پسیکولوژی ، که عبارت از مطلوبیت اجتماعی باشد ، سنجیده میگردد ، و اگر قبول کنیم که مطلوبیت ، سایه و جوهر

ارزش مبادله و سرچشمه آن بشمار میرود ، هرگز مجبور نمیشویم که پیوسته مانند «مارکس» سود را بعنوان جزئی از ارزشی که کار آنرا آفریده بشناسیم، مضافاً بر آن نباید ، در مورد ارزش کالاها و نحوه بوجود آمدن آنها ، از نقش مواد خام طبیعی ، که بطور نسبی کمیاب هستند، غافل بود . فی المثل : چوب که ماده ای طبیعی و بطور نسبی کمیاب میباشد و مانند هوا نمیباشد از نیروی مبادله ای برخوردار میباشد ، و طبیعتاً ، بادر نظر گرفتن معیار پسیکولوژی ارزش ، در بوجود آوردن ارزش مبادله تختخواب چوبی نیز سهم میباشد ، و طبعاً این جریان علیرغم عدم دخالت کار بشری در تولید چوب خام میباشد ، بدین ترتیب همه مواد خام طبیعی که در کالاهای مختلف تولید شده وجود دارند، در بوجود آوردن ارزش مبادله ای سهم میباشند . ولی «مارکسیسم» آنها را در نظر نگرفته و هیچگونه نقشی را در بوجود آوردن ارزش مبادله ای کالاها بآنها نداده است، بطوری که ادعا کرده است که: مواد خام طبیعی وقتی از ارزش مبادله ای برخوردارند که روشنگر کاری باشند که در تولیدشان مصرف شده است .

البته این مسئله صحیح است که ماده خام وقتی در دل خاک و دور از کار بشری است .. ظاهراً بی مصرف جلوه میکند ، و تا آنگاه که با کار بشری در نیامیزد اهمیت خاصی بدست نمی آورد . ولی این بدان معنی نیست که بر طبق پندار «مارکسیسم» ، ماده فاقد ارزش مبادله میباشد، و همه «ارزش» تنها از کار سرچشمه میگردد . زیرا همانطور که این وصف بر ماده معدنی منطبق می باشد ، همچنین بر کاری که برای استخراج ماده و تعدیل آن مصرف شده است انطباق دارد ، از اینرو اگر این «کار» از آن ماده معدنی جدا گردد ، آن ماده بطور مطلق هیچگونه ارزشی نخواهد داشت، و خیلی ساده است که ناچیز بودن کمیت کار بشری را، که برای استخراج ماده معدنی مانند طلا، مصرف شده تصور کنیم، البته در صورتی که فرض شود همان مقدار کاری که برای استخراج طلا مصرف شده بطور عبث، یا برای استخراج سنگهایی که نفعی ندارند مصرف شود. بنابراین دو عنصر «ماده و کار» با هم فعل و انفعال انجام میدهند و با کمک یکدیگر - مثلاً -

ارزش مبادله کمیت خارج شده از معدن را بوجود میآورند. بدانسان که هر يك از ماده و کار در ایجاد کالای طلا، که مطابق با معیار پسیکولوژی آن، دارای ارزش مبادله خاصی است، نقش مثبتی را ایفا میکند، و همانطور که مواد، با در نظر گرفتن میزان رغبت و تمایل مردم، سهمی در ارزش کالاها دارند، همچنین لازم است همین اعتبار را به سایر عناصر متنوع تولید (مانند زمین) بدهیم، مثلاً تولیدکننده زراعی ارزش مبادله خویش را تنها از کمیت کاری که برای بدست آوردن محصولات خویش انجام داده نمیگیرد، بلکه بیشک زمین در این ارزش اثری دارد، بدلیل اینکه بسیار اتفاق افتاده که خود همان کمیت کار، اگر در زمین نامرغوبی مصرف شود. محصولی که ارزش مبادله آن از ارزش مبادله محصول اولی کمتر است بدست میآید. و اگر مواد خام اولیه و عناصر مختلف تولیدی در وجود آوردن ارزش کالا سهمی داشته باشند، با امال همه ارزش مبادله از کار سرچشمه نگرفته است، و لهذا دارنده کار (کارگر) به تنهایی ارزش کالا را نمیآفریند. و در نتیجه لزومی ندارد که دیگر ارزش اضافی (مجموع سودخالص) جزئی از ارزشی باشد که کارگر آن را آفریده است، زیرا مواد طبیعی تولیدی در ارزش کالای تولیدشده دخالت داشته است و همیشه این امکان وجود دارد که ارزش اضافی، مربوط بهمین قسمت باشد.

در اینجا سؤالی مطرح میشود، که مربوط به ارزشی میشود که کالا از طبیعت میگیرد: حال این پرسش پیش میآید که این ارزش برای چه کسی خواهد بود؟ چه کسی مالک آن میشود؟ آیا کارگر مالک آن می باشد یا شخص دیگری؟...

لازم بتذکر است که این مسائل خارج از حوصله این مبحث می باشد، زیرا موضوعی را که ما بررسی میگردیم درباره ارتباط «ارزش اضافی» با «کار» بود، و این مسئله مطرح بود که آیا لازم است که ارزش اضافی جزئی از ارزشی باشد که کارگر آن را میآفریند، یا این امکان وجود دارد که از منبع دیگری سرچشمه گرفته باشد؟

«کارل مارکس» وقتی ارزش مبادله را، تنها بر پایه «کار» استوار ساخت

نتوانست ارزش اضافی را، جز برپایه جدا کردن قسمتی از ارزش مبادله، که کارگر آن را بوجود میآورد، تفسیر کند. اما ارزش اضافی را میتوان، با در نظر گرفتن معیار دیگری، مانند میزان رغبت و تمایل مردم (معیار پسیکولوژی) بدون آنکه لازم باشد آن را جزئی از ارزشی بدانیم که کارگر آفریده، تفسیر کرد.

پیوسته جامعه، از طریق آمیختن مقادیری از کار با مواد طبیعی، بر ارزش مبادله‌های خویش میافزاید. همانطور که پیوسته به ثروت خویش توسعه می‌بخشد و کالاهائی که از این راه ساخته میشوند دارای ارزش مبادله‌ای هستند که از دو عنصر «کار و ماده» که در آن کالاها با یکدیگر آمیخته‌اند پدید میآید، دو عنصری که - بوسیله ترکیب و اشتراك - توانستند ارزش جدیدی بیافرینند که پیشتر هر يك از آنها بطور مستقل دارای چنین ارزشی نبودند.

در اینجا موضوع دیگری هست که مارکسیسم هنگام کشف ماهیت ارزش اضافی آن را نادیده گرفته است، و ما هیچگونه مجوزی برای این نادیده گرفتن، حتی در صورت بررسی قانون ارزش «مارکس»، نیافتیم... موضوعی که مارکس نادیده گرفت مقداری است که بوسیله خود مالك در پیدایش ارزش دخالت دارد و آن عبارت از مدیریت و سازماندهی مالك است که وی در جریان رهبری يك برنامه صنعتی یا زراعی انجام میدهد.

آنچه مسلم است تجربه‌های عملی با کمال وضوح ثابت کرده‌اند که امکان دارد که سودهای حاصل از برنامه‌هائی که سرمایه‌ها و نیروی عامل کارگیشان برابر است، بتبع از نحوه مدیریت و سازمانی که دارند، اختلاف فاحشی داشته باشند. بنابراین رهبری، يك عنصر لازم عملی در جریان تولید و پیشرفت آن بشمار میرود، از اینرو برای تحقق جریان تولید و پیشرفت آن، تنها فراهم بودن نیروی کارگری و ابزار تولید و مواد لازم کافی نیست، بلکه چرخه‌های عظیم تولیدی، بمدیری نیاز دارد که بتواند تعیین کند که «تولید» چه مقدار نیروی کارگری و مواد و ابزار نیاز دارد، همچنین این مدیر يك برنامه صنعتی یا زراعی است که نسبت ترکیب آن نیرو و مواد و ابزار را تعیین میکند، و مسئولیتهای مختلف را بین کارگران و

کارمندان تقسیم میکنند، و مستقیماً و با آگاهی کامل بر جریان تولید نظارت میکنند، باز این مدیر است که پس از تولید در کاوش راهحالی می‌رود که کالاهای تولید شده را توزیع کند و به مصرف کنندگانش برساند. بنابراین اگر کار پایه و جوهر ارزش باشد، لازم است که کار رهبری و سازماندهی در ارزشی که «کار» در کالا می‌آفریند سهمی داشته باشد.

با این مقدمه مسلم است که «کارل مارکس» نمیتواند سود را بر پایه ارزش اضافی تعریف کند، مگر در مواردی که سرمایه‌دار از راه رباخواری سود برده باشد، یا در مورد برنامه‌های سرمایه‌داری که مالک در رهبری و سازمان دادن آن سهمی نداشته باشد.

اگر نظریه ارزش اضافی، به تبع از انهدام پایه علمی آن، که در قانون ارزش مارکسیستی مجسم است، ویران شود... طبیعی است که میتوانیم مسئله تضادهای طبقاتی را، که «مارکس» از آن نظریه نتیجه‌گیری کرده است خطا بدانیم: مانند تضاد بین کارگر و مالکی که اضافه ارزشی را که کارگر می‌آفریند سرقت میکند، و تضاد بین آنچه مالک از کارگر می‌خرد و آنچه از او دریافت میدارد، زیرا با اعتقاد مارکسیسم، مالک، نیروی کار را از کارگر می‌خرد، ولی در عوض، خود کار را از او می‌گیرد.

بنابراین تضاد اول بر اساس نظریه ارزش اضافی، بر پایه تعریف «سود» استوار شده است، اما اگر پایه دیگری غیر از ارزش اضافی را در نظر بگیریم، لازم نیست که «سود» جزئی از ارزشی باشد که کارگر برای خود می‌آفریند، زیرا «ارزش» پایه‌ای از «کار» هم دارد، و در نتیجه در نظام کار با مزد لازم نیست که مالک چیزی از ارزشی را که کارگر می‌آفریند سرقت کند، تا بدینسان پیکار طبقاتی بین مالک و کارگر در یک چنین سیستمی قطعی و اجتناب‌ناپذیر گردد (۱).

۱- لازم بتذکر است که کلیه نظراتی را که نویسنده بطور ضمنی از سرمایه‌داری بدفاع برخواسته (و بطور قطع قصد چنین کاری را نداشته است) مورد تأیید مانی باشد. بنظر میرسد: بعلمت اینکه هیچگونه وجه اشتراکی بین اسلام و سرمایه‌داری وجود ندارد، طبیعی است که

البته بنفع کارفرمایان است که سطح دستمزدها را پائین بیاورند، همچنین بنفع مزد بگیران است که سطح مزدهایشان بالا برود، و بالمآل این مسئله درست است که مصالح و منافع این دو طبقه باهم اختلاف دارد و حتی ممکن است که بین خود مزد بگیران، یا کارفرمایان نیز چنین اختلافی وجود داشته باشد... همچنین باید اذعان کرد که هر گونه و در هر سطحی که دستمزدها بالا برود و یا پائین بیاید يك طرف متضرر و طرف دیگر منتفع میگردد...، ولی این جریان با مفهوم مارکسیستی در مورد تضاد طبقاتی، که تضاد و غارت و دزدی را در ذات هر گونه روابط بین کارفرما و مزد بگیر قرار میدهد فرق دارد.

از اینرو با ویران شدن اصول اقتصاد مارکسیستی، تضاد طبقاتی‌ئی که در قالب علمی و عینی قاطعی قرار دارد و بر آن اصول پی ریزی شده است، ویران میشود. اما تضاد بمعنای اختلاف مصالح، که یکی از دو دسته را وادار میسازد تا برای بالا بردن دستمزدها مبارزه کند و دسته دیگر را برمی انگیزد تا سطح فعلی آنرا حفظ کند... تضادی است ثابت و به هیچوجه ارتباطی با اصول باصطلاح علمی اقتصاد مارکسیستی ندارد، بلکه مانند اختلافی است که بین مصالح فروشندگان و خریداران برقرار است، زیرا فروشندگان میکوشند که قیمت‌ها را بالا ببرند، در حالی که خریداران عکس آنرا انجام میدهند، یعنی میکوشند تا قیمت کالاها را پائین بیاورند. همچنین چنین اختلافی بین کارگران فنی و غیر فنی نیز برقرار است، زیرا مصلحت کارگران فنی این است که برای کار خویش «مزد» در سطح عالی را حفظ کنند، در حالیکه نفع کارگران دیگر این است که درخواست تساوی کامل دستمزدها را کنند.

اما موضوع تضاد دوم، که بین آنچه مالک از کارگر میخرد و آنچه در عوض از وی میگیرد برقرار است... بر پایه نظر قبلی «مارکس» است که میگوید:

→ لزومی ندارد که در دعاوی مارکسیسم علیه سرمایه‌داری وارد بشویم، بلکه باید مانیز بسهم خویش علیه این سیستم ضد مردم تلاش آگاهانه کنیم و خطاهای آن را برای همگان روشن سازیم. م.

کالائی که مالک از کارگر میخرد - در جامعه‌ای که کار با مزد تجویز شده است، نیروی کار است، نه خود کار، که اقتصاد مبتدل سرمایه‌داری - بنا بر گفته مارکس - بدان باور دارد. زیرا «کار» در نظریه «مارکس»، پایه و جوهر ارزش و معیار آنست، از اینرو امکان ندارد که برای «کار» ارزشی را تصور کرد که قابل سنجش و ارزیابی باشد، تا با آن ارزش فروخته شود، ولی نیروی کار عکس آن است، چون نیروی کار نشان‌دهنده کمیت کاری است که برای تجدید و اعاده نیروی کار، یا عبارت دیگر، برای معیشت کارگر مصرف شده است. از اینرو ارزش نیروی کار، با کاری که بخاطر آن مصرف شده است مقایسه می‌گردد، و بالاخره از این رهگذر کالائی میشود که دارای ارزش میباشد و مالک میتواند آنرا از کارگر با همان ارزش خریداری کند.

ولی حقیقتی که اقتصاد اسلامی در این مورد مقرر میدارد، عبارت از این است که: مالک از کارگر نه کارش را می‌خرد و نه آنرا به تملک خویش درمی‌آورد. یعنی درست بر خلاف آنچه اقتصاد مبتدل سرمایه‌داری - طبق گفته مارکس - بدان باور دارد.

همچنین اقتصاد اسلامی معتقد است که مالک نیروی کارگر را، بدانسان که اقتصاد مارکسیستی مقرر میدارد نمی‌خرد. از اینرو نه کار و نه نیروی کار، کالا یا مالی نیستند که مالک در عوض پرداخت دستمزد از کارگر می‌خرد. بلکه مالک، فایده کار کارگر را می‌خرد، یعنی آن اثر مادیشی که کار در ماده طبیعی تولید میکند. و اگر مالک چوب و ابزار، کارگری را استخدام کند، تا از آن چوب تختخوابی درست کند، در واقع مالک باین عنوان به کارگر مزد میدهد که شکل جدیدی به چوب داده است و آنرا بصورت تختخواب درآورده است و در حقیقت این «مزد» ارزش فایده‌ای است که این شکل جدید به مالک میرساند، و عبارت دیگر: این شکل جدیدی که کارگر به چوب میدهد و آن را بصورت تختخواب درمی‌آورد، همان اثر مادی کار میباشد. بنابراین شکل جدید همان فایده کار بوده که مالک بوسیله مزد از کارگر خریداری میکند. با این ترتیب



فایده کار چیزی است که با کار و نیروی کار مغایرت دارد و همچنین جزئی از وجود انسان نمی باشد، بلکه عبارت از کالائی است که بمقدار اهمیتی که آن «فایده» بر طبق «معیار پسیکولوژی عمومی ارزش» (معیار مطلوبیت اجتماعی) دارد، ارزش پیدا میکند. بنابراین مالک از کارگر «فایده» کارش را میخرد، و این «فایده» را، همانطور که در مثال سابق ذکر شد، در ضمن چوبی که بصورت تختخواب در آمده است، بدون هیچگونه تضادی بین آنچه را که میخرد و آنچه را که میگیرد، بدست می آورد (۱)،

در اینجا لازم است که فرق بین فایده کار، و مواد خام طبیعی، مانند چوب و ماده معدنی را که بطور نسبی نایابند ملاحظه کنیم. زیرا اگرچه همه مواد خام طبیعی و فایده کار، طبق معیار عمومی ارزش، دارای ارزش مبادله هستند، ولی باید در نظر داشت که فایده کار - که عبارت از حالت تعدیلی است که بوسیله کار روی ماده طبیعی، مانند چوبی که بصورت تختخواب در میآید، صورت میگیرد - بعلت اینکه از کار انسانی بدست میآید، از عنصر اراده و اختیار برخوردار است. از اینرو در اراده انسانهاست که در مسئله کمیاب کردن این کالا دخالت کنند، و در نتیجه بالابردن ارزش آن را در دست داشته باشند، کما اینکه سندیکای کارگری در کشورهای سرمایه داری به چنین اعمالی مبادرت میورزند. بهمین علت در وهله اول - چنین بنظر میرسد که کالا (فایده کار) ارزشهای خود را، بدون علت، بر پایه حدود نیروئی که آن سندیکاهای برخوردارند، تعیین میکنند. اما واقعیت این است که فایده کار تابع همان معیار عمومی ارزش است، ولی بسا این همه در امکان اراده انسانهاست که در تعیین ارزش فایده کار دخالت کنند و باعث شوند که «معیار» بالابرد و از این رهگذر دستمزدها نیز افزایش یابد.

پس از اینکه نظریه ارزش اضافی را بررسی کردیم، لازم است مراحل دیگر تجزیه و تحلیل مارکسیسم درباره جامعه سرمایه داری را عرضه کنیم. تا کنون دانستیم: «مارکس» نظریه ارزش اضافی را، بر پایه «قانون ارزش» خاص خود قرار داده

۱- به «منیه الطالب» در حاشیه مکاسب ص ۱۶ مراجعه شود.

است، و بر همین پایه سود سرمایه‌دار را تفسیر کرده است، و از آن نتیجه گرفته است که تضاد ریشه‌ای در سرمایه‌داری در سود سرمایه‌دار نهفته است، زیرا این سود، سرفتی است که مالک ازارزشی که کارگر مزدبگیر می‌آفریند می‌رباید.

«کارل مارکس» وقتی ازدو نظریه اساسی خویش: (قانون ارزش و نظریه ارزش اضافی) که باهم تلفیق شده‌اند، فارغ گردید و اطمینان یافت که این دو نظریه تضاد اصلی نظام سرمایه‌داری را کشف کرده‌اند، در پرتو آن دو نظریه آغاز به نتیجه‌گیری قوانین این تضاد کرد، تضادی که سرمایه‌داری را بسوی مرگ قطعی سوق می‌دهد.

یکی از این قوانین: قانون مبارزه طبقاتی بوده که مزدبگیران علیه طبقه سرمایه‌دار آغاز میکنند. اندیشه قانون مبارزه طبقاتی بر پایه تضاد اصلی‌تی که بوسیله نظریه ارزش اضافی ثابت گشته پی‌ریزی شده است، یعنی بر پایه مقادیری که سرمایه‌دار بعنوان دستمزد به کارگر می‌پردازد و مقادیری که سرمایه‌دار از تولید بدست می‌آورد. و از آنجا که سرمایه‌دار قسمتی ازارزشی را که کارگر آفریده سرفت میکند، و فقط قسمتی ازارزشی را که خود کارگر بوجود آورده بوی می‌دهد... طبیعتاً مالک در مقابل کارگر بصورت يك سارق خودنمائی میکند، و بالاخره این جریان باینجا منجر میشود که: بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار پیکار و مبارزه سختی درمیگیرد. از این پس نوبت به قانون دیگری میرسد، تا در تشدید و مضاعف کردن این مبارزه نقش خود را ایفا کند، و آن قانون: کاهش بهره سود (۱)، یا بدیگر سخن:

۱- بعقیده مارکس سرمایه‌داران به پیروی از قانون رقابت بطور مدام تلاش میکنند تا بازارها را از چنگ یکدیگر بدر آورند. بهمین علت، هر يك از آنها میکوشد میزان تولید خویش را افزایش دهد تا بتواند قیمتی مناسب‌تر از همکاران خود عرضه کند. طبیعتاً نتیجه این کار تمرکز و در عین حال کاهش بهره سود است.

برای اینکه به مفهوم کاهش بهره سود پی ببریم توضیح زیر که بیان استدلال مارکس است لازم است:

سرمایه‌تی که در يك تشکیلات بکار می‌آیند بدو قسمت تقسیم میشود. يك قسمت صرف تهیه ابزار، ساختمانها و مواد اولیه و قسمت دیگر صرف دستمزد کارگران میشود، طبق تعاریف

گرایش همیشگی میانگین بهره‌ها بسوی صفر است.

پایه فکری این قانون بر این اعتقاد پی‌ریزی شده که رقابت بین برنامه‌های تولیدی، که مراحل اولیه سرمایه‌داری بر جامعه حکمفرما می‌باشد، بین خود تولیدکنندگان سرمایه‌دار مسابقه و مزاحمت بوجود می‌آورد. و طبیعت ورهاورد این مسابقه پیشرفت سریع تولید سرمایه‌داری می‌باشد، بطوری که در صحنه رقابت:

→ «مارکس» قسمتی از سرمایه که صرف تهیه ابزار، ساختمانها و مواد اولیه میشود «سرمایه ثابت» نامیده میشود و آن قسمت از سرمایه که صرف دستمزد میشود «سرمایه متغیر» می‌نامند. پس سرمایه ثابت + سرمایه متغیر = مجموع سرمایه‌ایست که در یک مؤسسه تولیدی بکار می‌افتد. مشخص کردن سرمایه بکار افتاده، بدو قسمت ثابت و متغیر، که مارکس آن را «ترکیب سازمانی سرمایه» نام داده، برای بررسی قانون کاهش بهره سود لازم است. برای بدست آوردن «بهره سود» بایستی ارزش اضافی را، که همان مجموع سودخالص است، بر سرمایه کلی بکار افتاده که از آن معادله زیر بدست می‌آید تقسیم کرد:

ارزش اضافی

$$\text{بهره سود} = \frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر}}$$

با کمی دقت باین معادله معلوم میشود که برای افزودن به بهره سود لازم است که بر ارزش اضافی افزود و این زمانی است که ترکیب سرمایه، ثابت می‌ماند یا به نسبتی کمتر از ارزش اضافی افزایش پیدا میکند. از آنجا که ارزش اضافی چیزی جز مجموع سود نیست و بدست آوردن سود هم هدف سرمایه‌دار است، بدین جهت سرمایه‌دار همیشه تلاش میکند تا بر میزان ارزش اضافی بیفزاید.

با توجه باینکه سرمایه متغیر  $\times$  بهره ارزش اضافی = ارزش اضافی است

$$\text{و بهره ارزش اضافی} = \frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

وجود دارد:

الف - سرمایه متغیر افزایش پیدا کند و بهره ارزش اضافی ثابت بماند.

ب - بهره ارزش اضافی افزایش یابد و سرمایه متغیر ثابت بماند.

ج - بهره ارزش اضافی و سرمایه متغیر هر دو با هم افزایش پیدا کنند.

حالت اول سبب افزایش «ارزش اضافی» میشود، ولی هیچ تأثیری روی بهره سود ندارد. نتیجه این میشود که با دوبرابر، سه برابر و چهار برابر کردن سرمایه بکار افتاده میزان

هر سرمایه‌داری می‌کوشد که مؤسسه تولیدی خویش را توسعه دهد و آن را مدرن‌تر سازد و این کار را با خاطر بدست آوردن سود بیشتر می‌کند. بهمین علت هر يك از افراد طبقه سرمایه‌دار ناگزیر است که قسمتی از سودهای خویش را سرمایه‌کند، و پیوسته از پیشرفت علمی و تکنیکی برای «خود کار» کردن ابزار آلات، یا تبدیل آنها به ابزار

→ محصول دو برابر، سه برابر و چهار برابر میشود، ولی هیچ تغییری در «بهره سود» حاصل نمیگردد، زیرا ضرب کردن صورت و مخرج يك كسر در يك عدد متشابه تغییری در ارزش آن بوجود نمیآورد. این جریان که در مراحل ابتدائی سرمایه‌داری پیش آمده بود، به موانعی برخورد که بتدریج در اثر تکامل تولید بیش از پیش تسخیرناپذیر گردیدند. افزودن بمیزان تولید کفش و زیاد کردن تعداد کارگاههای کفافی سرانجام با کمبود فضا و کارگر روبرو میشود. حال باید دید برای افزایش «ارزش اضافی» چه امکاناتی وجود دارد: قدر مسلم برای افزودن بر مقدار «ارزش اضافی» جز دومین امکان که باسومی همراه میشود راهی باقی نمیماند. بالمآل در هر دوی آنها «ارزش اضافی» سریعتر از سرمایه متغیر افزایش می‌یابد. عبارت دیگر افزودن بمیزان بهره ارزش اضافی راهی است که در مقابل اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد و در حقیقت هم این همان راهی است که اقتصاد سرمایه‌داری دنبال کرده است. باید توجه داشت که بهره ارزش اضافی وابسته بدرجه استثمار طبقه کارگر است، چون همانطور که ملاحظه شد

ارزش اضافی

$$\text{بهره ارزش اضافی و با این ترتیب روشن است که کاستن از دستمزد سرمایه متغیر} = \frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

کارگران باعث بالارفتن میزان «بهره ارزش اضافی» میشود و چون این کار امکان ندارد، سرمایه‌دار با استفاده از تکنیک و افزایش سرمایه ثابت بر میزان قدرت تولید خود میافزاید، بنا بر این سرمایه‌دار با کمک پیشرفتهای تکنیکی که موجب تقویت او شده است، بطور مداوم در تلاش این مسئله است که بر میزان قدرت تولید خود بیفزاید، از طرفی افزودن بر میزان قدرت تولیدی جز با بکار گرفتن ماشینهایی که بیش از پیش تکامل یافته اند امکان پذیر نیست و بکار گرفتن این ماشینها بدین معنی است که مقدار «سرمایه ثابت» سریعتر از «سرمایه متغیر» افزایش می‌یابد و چون تنها سرمایه متغیر است که ارزش اضافی را بوجود میآورد، افزایش سریعتر «سرمایه ثابت» نسبت به سرمایه متغیر بدان معنی است که نسبت (ترکیب سرمایه) سریعتر از نسبت «ارزش اضافی» افزایش پیدا کرده است و نتیجه این حالت کاهش فزاینده بهره سود است:

ارزش اضافی

$$\text{کاهش فزاینده بهره سود} = \frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر (ترکیب سرمایه)}}$$

توضیح این نظریه از این قرار است که چون، بر طبق اعتقاد مارکس، پایه ارزش «کار»

و آلاتی که میزان بازده تولیدیشان بیشتر باشد استفاده کند، تا بتواند در برابر رقبای دیگر خود، با حرکت تولید سرمایه‌داری هماهنگی کند و در نیمه راه، خود را از سقوط و ورشکستگی برهاند. بنابراین در جامعه سرمایه‌داری نیروئی وجود دارد که سرمایه‌دار را به تراکم کردن سرمایه ملزم میسازد و وادارش میکند که ابزار جدیدی بخدمت بگیرد و آنها را توسعه دهد، و آن نیز عبارت از نیروی درگیرشی است که بین خود سرمایه‌داران وجود دارد.

از این لزوم تراکم سرمایه، قانون‌گرایی همیشگی میانگین بهره‌ها بسوی صفر (کاهش بهره سود) بدست می‌آید. زیرا تولید سرمایه‌داری - در رشد خود - بطور متزاید، با پیشرفت علم و تکنیک، بر آلات و ابزار تکیه میکند. و طبیعتاً با نسبت پیشرفت آلات و تکامل آنها، از کمیت نیازمندی بکار کارگر کاسته می‌گردد. و این جریان بمعنای کاهش ارزش جدیدی است که تولید بوجود می‌آورد، این کاهش بدنبال کاسته شدن «کار» انجام شده در این راه است. از اینرو ارزش اضافی‌ئی که روشنگر جزئی از آن ارزش جدید است کاهش می‌یابد.

سرمایه‌داران در برابر این ضرورت - ضرورت کاهش قهری بهره سود - چاره‌ای نداشته، مجبورند با همان دستمزد سابق کار بیشتری را از کارگران بخواهند یا اینکه سهم آنان را از ارزش جدیدی که خود بوجود می‌آورند، بوسیله کم کردن دستمزدهایشان کاهش دهند. بهمین علت بین دو طبقه مزدبگیران و سرمایه‌داران تضاد پدید می‌آید و پیکار سختی میانشان در می‌گیرد. از اینرو در جامعه سرمایه‌داری بدبختی و فلاکت و نیازمندی متزاید عموم کارگران، یک قانون قطعی و اجتناب‌ناپذیر می‌گردد.

→ است و کار را کارگران انجام می‌دهند. پس با افزودن بر سرمایه ثابت، «ارزش اضافی» زیاد نمیشود. در اینجا ما کس معتقد است که با توجه به معادله بهره سود با سادگی میتوان فهمید که در چنین حالتی، کاهش بهره سود قهری است، چون در اثر افزایش سرمایه ثابت بدون آنکه بر صورت معادله بهره سود اضافه شود، مخرج آن افزایش می‌یابد و طبیعی است که در چنین حالتی «بهره سود» کاهش پیدا میکند. م.

طبیعی است که پس از آن، بحرانهای شدیدی پدید میآید، زیرا در نتیجه کاهش سطح قدرت خرید توده‌ها، سرمایه‌داران قادر نیستند کالاهای خویش را بفروش برسانند؛ در نتیجه، بازاربایی در خارج از مرزهای ملی لازم میشود. از این پس سرمایه‌داری مرحله استعمار و احتکاری خود را بخاطر ضمانت سودهای طبقه حاکمه آغاز میکند. و بطور نسبی ضعفای طبقه بورژوازی، در زیر فشار احتکار، سقوط می‌کنند، و بدین سان بتدریج کار طبقه بورژوازی تنگ میگردد، در حالی که بر تعداد رنجبران افزوده میشود. زیرا طبقه رنجبران با تلاش پیگیر، آن بورژواهای ناتوانی که در پیکار احتکار سرمایه‌داری مغلوب میگردند جذب میکنند.

واژ طرفی دیگر: طبقه بورژوازی در اثر پیدایش جنبشهای آزادیبخش در میان توده‌هایی که بزنجیر کشیده شده‌اند، مستعمرات خود را کم کم از دست میدهند و بتدریج بحرانها شدیدتر میشود و اوج میگیرد، تا اینکه منحنی تاریخی به مرز دگرگونی، یا نقطه انفجار میرسد، و سراسر بنای سرمایه‌داری، در يك لحظه انقلابی، که آتش آن را رنجبران و کارگران میافروزند، درهم فرو میریزد.

این نمونه‌ای بود از تصویر مراحل تجلیل مارکسیستی درباره سرمایه‌داری، که اکنون میتوانیم بر پایه بررسی قبلی، آن را تجزیه و تحلیل کنیم.

با کمال وضوح میتوان ملاحظه کرد که سرنوشت مبارزه طبقاتی‌ئی که بر پایه تضاد نهفته در سود استوار گشته به نظریه «ارزش اضافی» بسته است. بنابراین اگر بطلان این نظریه ثابت گردد، تضاد علمی ادعا شده نیز از بین میرود و اندیشه مبارزه طبقاتی که ملهم از آن تضاد است، باطل میگردد.

اما قانون «کاهش بهره سود» دستاورد قاعده اساسی اقتصاد مارکسیستی (قانون ارزش) می‌باشد. «مارکس» ملاحظه کرد که در اثر «خودکار شدن ابزار و افزایش آنها، کمیت کاری که در خلال تولید مصرف میشود کاهش می‌یابد و این کاهش را علت کاهش ارزش کالا و ناچیز بودن سود به حساب آورد. زیرا ارزش زائیده کار است، و لذا اگر بعلت افزایش حجم ابزار و آلات کمیت کار کاسته گردد، ارزش تنزل میکند و ارزش اضافی که نشان دهنده قسمتی

از ارزش محصول است کاهش می‌یابد. و اگر قانون کاهش بهره سود بر پایه آن قاعده اساسی که می‌گوید: کار به‌تنهایی پایه و جوهر ارزش است، استوار باشد، طبیعتاً با سقوط آن قاعده اساسی که در بررسی قبلی ثابت گردید، از نظر علمی اشکالی ندارد که با افزایش آلات و مواد خام و کم شدن کمیت کار، میانگین سود کاهش نیابد، زیرا پیشتر ثابت گردید که کار نمیتواند به‌تنهایی پایه ارزش باشد.

\*\*\*

اکنون قانون «فقرمتزاید» را در نظر می‌گیریم. این قانون بر پایه بیکاری استوار بوده که پیدایش آن رهاورد جایگزین شدن آلات و ابزار مدرن، در جریان تولید، بجای کارگران میباشد، زیرا هر دستگاهی و یا هر تجدید نظری در دستگاه، که منجر به «خود کار» شدن آن گردد، تعدادی از کارگران را بیکار میکند و به‌خیابانها میریزد. و از آنجا که حرکت تولیدی پیوسته در حال پیشرفت میباشد، طبیعتاً ارتش بیکاران را، که «مارکس» آنرا ارتش احتیاطی سرمایه‌داران، نامیده است افزایش مییابد، و بدنبال این ارتش متزاید، فقر و بیچارگی شیوع مییابد و سایه مرگ بر همه جا گسترده میشود.

در حقیقت «مارکس» این قانون را از تجزیه و تحلیل «ریکاردو» در باره ابزار و اثر آن در زندگی کارگران گرفته است. زیرا «ریکاردو» پیشتر «نظریه بیکاری» را مورد توجه قرار داد و علت آنرا چنین تفسیر کرد که پس از آنکه مقدار قابل توجهی ابزار مدرن ساخته شد، از نیاز به نیروی کارگری کاسته شد. البته «مارکس» در این مورد، پدیده دیگری که از جایگزین شدن ماشین بجای کار سرچشمه میگرفت بآن اضافه کرد، و آن، امکان اشتغال هر انسان سالمی، حتی زنان و اطفال، بدون احتیاج به آزمودگی قبلی، در جریان تولید ماشینی میباشد. از اینرو کارگران آزموده و ماهر، مانند دیگر کارگران از دستمزد کم برخوردار می‌شوند و بطور طبیعی قدرت چانه‌زدن آنان در باره دستمزدها کاسته می‌گردد، و در نتیجه، فقر و درماندگی افزایش می‌یابد و روز بروز شیوع بیشتری

پیدا می کند .

وقتی، پس از «مارکس»، مارکسیست‌ها دیدند که در جوامع سرمایه‌داری اروپائی و امریکائی فقر و بینوائی، بر طبق قانون «مارکس»، شدت و گسترش نمی‌یابد، مجبور شدند قانون مذکور را تفسیر کنند و در این زمینه گفتند: اگر چه وضع کارگران - اگر جدای از وضع سرمایه‌داران فرض شود - با گذشت زمان، بسبب عوامل مختلف بهبود می‌یابد، ولی بهر حال «فقر نسبی» در حال تزیاید است.

در اینجا باز نمونه‌ای می‌یابیم که مارکسیسم قوانین اقتصادی و حقائق اجتماعی را درهم آمیخته است و طوری آندو را باهم ترکیب کرده که مآلاً به نتیجه‌های غلطی می‌رسد، و این جریان باین علت صورت می‌گیرد که مارکسیسم اصرار می‌ورزد که همه جوانب جامعه را در پرتو پدیده‌های اقتصادی تفسیر کند.

برای مثال فرض می‌کنیم: با گذشت زمان وضع نسبی کارگران - نسبت بوضع سرمایه‌داران - بدمی‌شود، ولی از جهت دیگر - بعنوان اینکه بطور مستقل یک وضع مورد نظر می‌باشد - وضع آنان بهبود یافته، آسایش بیشتری پیدا می‌کنند و سطح زندگی‌شان بالا می‌رود... بنا بر این - اگر این مسئله صحیح باشد - مارکسیسم می‌تواند این پدیده را با یک بیان مشخص اقتصادی تفسیر کند، ولی حق ندارد آنرا تفسیر اجتماعی کند و ضرورت تزیاید فقر و محرومیت را در جامعه اعلام بدارد. زیرا تا آنگاه که وضع کارگران بطور مستقل بهبود می‌یابد، بدی وضع نسبی آنان بمعنای فقر نمی‌تواند باشد. اما مارکسیسم باین علت مجبور شد که مخصوصاً چنین تفسیری کند، تا بتواند به کشف نیروی جبریشی که عبارت از همان فقر و محرومیت تزیاید و مداوم باشد، و خلق‌ها را به انقلاب برمی‌انگیزد نائل شود.

مارکسیسم اگر برای پدیده‌های اقتصادی نامهای اجتماعی را بعاریت نمی‌گرفت، و اگر بر بدی وضع نسبی - کارگران در برابر سرمایه‌داران - نام فقر نمی‌گذاشت، هرگز باین کشف نائل نمیشد.



وبالآخره علل نیازمندی و فقر و محرومیت چیست که به نظر «مارکس» بر جامعه سرمایه‌داری سایه افکنده است،

بطور قطع نیازمندی و محرومیت و هرگونه فقر و سرگردانی، از تجویز مالکیت خصوصی ابزار تولید سرچشمه نگرفته است، بلکه از شکل سرمایه‌داری مالکیت خصوصی ابزار تولید پدید آمده است، شکلی که بوسیله غارت و چپاول، ابزار تولید را به مالکیت خصوصی در آورده است، همچنین افزایش فقر و بینوایی باین علت بوده که جامعه سرمایه‌داری، در کنار مالکیت خصوصی، اصل مالکیت عمومی را مردود شمرده است و باور ندارد که لازم است که تصرف مالکین نسبت باموالشان در دایره خاصی محدود باشد.

اما اگر جامعه، مالکیت خصوصی ابزار تولید را تجویز کند و در کنار آن اصل مالکیت عمومی را نسبت به قسمت بزرگی از ابزار تولید مقرر بدارد و ضمانت اجتماعی را تأمین کند و آزادی اقتصادی را محدود به حدود مصالح عمومی کند، طبیعتاً بدون آنکه ثروت در دست گروه ناچیزی از مردم تمرکز یابد، بگردش درمی آید... و اگر جامعه به همه اینها عمل کند، و در اجرای آنها موفق شود، بطور قطع سایه فقر یا هرگونه پدیده‌ای از پدیده‌های نیازمندی و محرومیت، که از طبیعت سیستم سرمایه‌داری جوامع اروپائی سرچشمه میگیرد، بوجود نخواهد آمد.

\*\*\*

همانطور که پیشتر ملاحظه شد مارکسیسم، استعمار را بمانند پدیده‌های دیگر، تنها بر پایه اقتصادی تفسیر میکند و آن را رهاورد جبری مرحله عالی سرمایه‌داری میداند و آن زمانی است که برای تمشیت مصالح طبقه سرمایه‌داری بازارها و منابع داخلی کافی نمی‌باشند، از اینرو سیستم سرمایه‌داری مجبور میشود که از راه استعمار کردن، بازارها را قبضه کند و منابع کشورهای خارجی را چپاول کند.

واقعیت این است که: استعمار بیان اقتصادی مرحله کنونی سرمایه‌داری

نمیباشد بلکه بطور عمیق‌تری ، بیان عملی اندیشه مادی ، با همه معیارهای اخلاقی و مفاهیم آن از زندگی ، و اهداف و مقاصد آن می‌باشد . مسلماً همین اندیشه مادی باعث شد که تحصیل حداکثر سود مادی ممکن ، بدون در نظر گرفتن چگونگی وسائل و شکل اخلاقی و دستاوردهای آن ، در چشم‌انداز دور ، هدف عالی قرار بگیرد .

دلیل آن خود واقعیت است ، زیرا استعمار از آنگاه پدید آمد که وجود تاریخی سرمایه‌داری ، با اندیشه و معیارهایش ، در جوامع اروپائی لمس گردید ، با این ترتیب استعمار منتظر نشد که سرمایه‌داری بمرحله عالی خود برسد ، تا بعنوان ضرورت محض اقتصادی جلوه‌گر شود . زیرا دول اروپائی در سر آغاز مراحل اولیه سرمایه‌داری ، با وقاحت کامل و بطور علنی ، کشورهای ضعیف را میان خود تقسیم کردند . برای مثال : انگلستان ، هند و برمه و جنوب آفریقا و مصر و سودان و جز آن را در اختیار داشت . فرانسه ، بر هندوچین و الجزایر و مراکش و تونس و ماداگاسکار (۱) و دیگر مستعمرات تسلط داشت . آلمان ، مناطقی در غرب آفریقا و جزایر پاسیفیک (۲) را تحت اشغال داشت . ایتالیا ، طرابلس غرب (۳) و سومال ، بلژیک ، بلادکونگو . روسیه ، مناطقی در آسیا ، و هلند ، اندونزی را در اختیار داشتند .

بنابراین علت اصیل و اولیه استعمار ، در واقعیت روحی و خصلت اخلاقی جامعه نهفته است و مسلماً علت آن تنها تجویز مالکیت خصوصی ابزار تولید نمیباشد ، و اگر در جامعه‌ای مالکیت خصوصی ابزار تولید تجویز گردد ولی واقعیت روحی و اخلاقی و سیاسی آن با واقعیت سرمایه‌داری اختلاف داشته باشد... استعمار ، با مفهوم سرمایه‌داری آن ، قانون جبری آن جامعه نخواهد بود .

\* \* \*

Madagascar - ۱

Pacifique - ۲

۳ - یکی از ولایات غرب کشور لیبی که مساحت آن ۲۴۸۶۴۰ کیلومتر مربع است . م.

همچنین احتکار، پدیده دیگری است که دستاورد جبری تجویز مالکیت خصوصی ابزار تولید نمی باشد، بلکه دستاورد آزادی های مطلق سرمایه داری میباشد، یعنی دستاورد اصلی است که میگوید: دخالت در مسیر حیات اقتصادی مردم جایز نمیباشد. اما اگر برای مالکیت خصوصی، قیود و محدودی وضع گردد و فعالیت اقتصادی تحت مراقبت شدیدی قرار بگیرد و احتکار هم ممنوع شود و حکمروائی گروه کوچک و معدودی بر بازارهای تجاری از بین برود... بطور قطع احتکار راه هموار سرمایه داری خود را برای درهم کوبیدن و ویرانی نخواهد یافت.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

سیستم مارکسیستی

www.KetabFarsi.com

### مقدمه

در آغاز کتاب خاطر نشان ساختیم که سیستم اقتصادی برنامه خاصی برای زندگی بوده، که طرفداران خود را و ادار میسازد که نظم وجود اجتماعی را بر اساس آن پی ریزی کنند. زیرا بنظر آنها شایسته ترین برنامه ای بوده که رفاهیت و سعادت نوددهارا، در زمینه اقتصادی تأمین میکند. اما علوم اقتصادی، بررسی های منظمی در باره قوانین عینی است که حاکم بر جامعه است. این قوانین عینی بهمان ترتیبی بررسی میشود که در حیات اقتصادی اجتماع جریان دارد. بنابراین سیستم: سازمان دادن کار و دعوت است. و علم: کشف یا کوششی است برای کشف حقیقت و قانون. بهین علت سیستم، پدیده ای است فعال و عاملی از عوامل تحول و نوآوری است. در صورتیکه علم، آنچه که در مسیر رویدادهای اقتصادی رخ میدهد، بدون هیچگونه تصرفی یادداشت میکند.

براین اساس، در مبحث «مارکسیسم» بین ماتریالیسم تاریخی و سیستم مارکسیستی فرق گذاشتیم. زیرا ماتریالیسم تاریخی را که در قسمت اول مبحث مارکسیسم، بررسی کردیم عبارت از علم بقوانین رشد و تحول تولید و نتایج اجتماعی آن در زمینه های مختلف اقتصادی و سیاسی و فکری می باشد، و بعبارت دیگر: ماتریالیسم تاریخی علم اقتصادی مارکسیستی بوده که سراسر تاریخ را بر اساس نیروهای مولده، تفسیر اقتصادی میکند. ولی سیستم مارکسیستی: سیستمی است اجتماعی که مارکسیسم مبلغ آن بوده، برای تحقق آن، رهبری توده ها را بعهده دارد. لهذا موقعیت مارکسیسم در ماتریالیسم تاریخی، مانند عالم طبیعی دان